

سهم من

اثر پرینوش صنیعی

انتشارات روزبهان. چاپ اول. بهار ۱۳۸۱ تهران ۵۲۵ صفحه

کابوس «زن» بودن

کتاب را دوست هنرمندم خانم پروین ک، به من داد. سفارش کرد که می خواهم نظرت را درباره این کتاب بدانم. فرصتی پیش آمد تا «سهم من» را دست گرفتم. و طبق عادت دیرینه و بسی نامعقول که از نوجوانی درکله ام مانده وقتی از چیزی خوشم میاید ول کنش نیستم ولو به هر قیمت. و همین عادت برایم درسهای زیادی درست کرده و گرفتاری هایی که به گفتنش نمی ارزد. بگذریم که سهم من را یک ضرب خواندم و حیقم آمد از آن همه استعداد و تسلط که چرا در یک رمان تمام شده که خدا کند چنین مباد.

«سهم من» میگوید که : خانواده ای سنتی و شدیداً مذهبی از قم به تهران کوچ میکند. پدر و مادر دارای دودختر و سه پسر اند. پسرها علاقه ای به درس و مدرسه ندارند. ولی دختر بزرگ که پانزده ساله است، عشق مفردی به تحصیل دارد و لحظه ای از یادگیری غافل نیست. برادرهای غیرتی یکی چاقوکش و عربده جو که که در تهران عرقخوری را هم شروع کرده و دوتای دیگر متعصب و خرافی مخالف مدرسه رفتن معصوم هستند و چهار چشمی مواظب ناموسش! پدر تنها حامی اوست و به سفارش همو، دختر در مدرسه ای در حوالی خانه اسم نویسی میکند. سر راه داروخانه ای هست با شاگردی به نام سعید که دانشجوی داروسازی است و معصوم دختر پانزده ساله دلپسته او میشود. و این سرآغاز ماجراست تا نویسنده نشتر به دست زخم های کهنه را بشکافد و خونابه ننگینی هارا درگنزار کهنه پرستی به نمایش بگذارد.

از این که نویسنده با ضمیر اول شخص روایت را شروع کرده، این احتمال در ذهن مخاطب قوت میگیرد که راوی، روایتگر سرگذشت زنیست که لحظه به لحظه با او پر و خالی میشود و همه جا با اوست. معصوم را سایه وار دنبال میکند. و این جز خود نویسنده نمیتواند باشد. علیرغم اینکه بودن و نبودنش لطمه ای به اساس داستان نمیزند جز این که درظن نخست مخاطب آگاه، همدل و همنوا با اعتماد بیشتر دنبال ماجرا کشیده میشود.

باید اضافه کنم که نویسنده های زن در معرفی رفتارهای خصوصی خانواده ها بیشتر دقیقتر و موفقتراند. کنجکاو تراند. انگار قدرت دید و جذب حساسیت های زنانگی، میدان عاطفی وسیعتری در اختیارشان گذاشته. به عنوان مثال: در خانه ادیسی های زنده یاد «غزاله علیزاده» و نقیبی که هوشمندانه بر روح و روان شوکت و رکسانا و خانم ادیسی میزند و یا در بامداد خمار خانم «فتانه حاج سیدجوادی»، - به کنار از دیدگاههای ارتجاعی و دینمدارانه اش از سیما و شخصیت زن - با آن کنکاشی که در ژرفای روان سودابه، عمه خانم، محبوبه، نصیرالملک و مادر رحیم و ... میکند و همین گونه است در کتاب حاضر.

نویسنده با اشاره به آداب و رسوم خانواده خود، جامعه رابه چالش میطلبد و از آن جانیکه تبعیض جنسی و پیامدهای نفرت انگیز آن را میشناسد، و با دردها و زخم های کهنهء زنان آشناست؛ سطحی نگر نیست. سروکارش با عمق و روان زن است. پی برده که دردها ریشه در غفلتهای گذشته دارد که امروزه ابزاری شده قوی و با صلابت در دست حکومت اسلامی. انگیزه حمایتش نیز از این جرثومه روشن است. ادامه جهل سرسنگین باستانی در استمرار برده داری ست.

پرینوش، تصویر سیاهی از این معضل بزرگ را ارائه میدهد. از منزلت پسر و دختر و تفاوت های فاحش در خانواده ها دل خونی دارد. بدون تحلیل، با صداقت حرف میزند. « ... زری مرد، آقاجون از سرکار آمده، در چهارچوب درخشک شده بود. خانم چون قرآن میخواند، دکتر سرش راتکان داد و با نفرت و انزجار از در بیرون رفت که سینه به سینه آقاجون شد با عصبانیت گفت : این بچه اقلا سه روزه داره

چون می‌کنه، حالا دکتر خبر میکنید؟! آگه به جای این طفل معصوم یکی از پسران بود هم همین کارو میکردی؟» ص ۹۷

برادرها بعد از اینکه به رابطه سعید و معصوم که از چهار چوب نظریازی تجاوز نکرده، پی می‌برند تصمیم می‌گیرند خواهر را به زور شوهر بدهند و بالاخره پا به خانه شوهر می‌گذارند. «اتاق نیمه تاریک بود گویی نگاه خیره من پشت گردنش را سوزاند. به طرف من چرخید. کمی مبهوت نگاهم کرد. بعد با صدایی گرفته و با تعجب پرسید: چته؟ ازچی میترسی...؟ از من؟ ... این طوری نگاه نکن، آدمو یاد بره ای می اندازی که به سلاخش چشم دوخته ... آروم باش نترس الان سکنه میکنی. خیالت راحت باشه من باهات کاری ندارم من که حیوون نیستم! ... ببین دخترجون من اصلا امشب کار دارم باید برم پیش دوستام ... کفش هایش را برداشت درحالی که دستهایش را به حالت تسلیم بالا برده بود گفت ببین من رفتم.» ص ۳ - ۱۰۲

داستان شب عروسی، یکی از غم انگیزترین صحنه های این دفتر است. نمایشی هولناک از دردهای ویرانگر جامعه ای بسته و مسموم که در چنبره تعصب و سنت های سنگین بدوی گرفتارند. اقدام به خود کشی ناموفق، بغض و کینه از برادرها، حتا مادر، لحظه ای عروس را آرام نمیگذارد. نویسنده عیار است و هوشمند. دست خواننده را میگیرد و در دنیای جهنمی مرد سالاری، با دردهای زنان آشنا میکند. او گزارشگر است. گزارشگری که تصویرهایش حرف میزنند و سیاهی زندگی مسخ ها را درحافظه ها ضبط و ثبت میکند. درآستانه این دنیای جهل و گیجی دریچه تازه ای گشوده میشود «معصوم» درهوی تازه و آزاد نفس میکشد. و «غریبه» را کشف میکند. غریبه حمید و همان شوهر است. چپ اندیش است و ازفعالان سیاسی و هموست که شهامت و شجاعت را به او تزریق میکند. درمقابل زاریدن از حصار محدودیت هایش میگوید :

«چرا مقاومت نکردی؟ چرا جلوشان نایستادی؟ چرا عصیان نکردی؟» رنگش کمی برافروخته شده بود. «تو باید حقتو به زور هم که شده میگرفتی. آگه کسی زیر بار زور نمیرفت این همه زورگو توی دنیا پیدا نمیشد. همین مظلومیت ها بنیان ظلم رو اینقدر محکم میکنه.» ص ۲۴.

حمید او را برای ادامه تحصیل تشویق میکند و میگوید : « من چکاره ام که مانع تحصیل تو بشم، من زندانبان تو نیستم.» ص ۱۲۷

معصوم دیپلومش را میگیرد و وارد دانشگاه میشود. درآشنایی با دوستان شوهرش، عقاید مذهبی خود را حفظ کرده . دریک بحث کوتاه، با دوستان شوهرش، درباره مذهب میگوید :

« احساس کردم بهم میخورد. سرم گیج رفت با عصبانیت گفتم کفر نکید.» ص ۱۵۵. وارستگی و شجاعت معصوم ستودنیست. هستی و روزمرگی رابا معیارهای رنگ آمیزی شده الفاظ گیج کننده نمیسنجد. ازپای بندی مذهبی اش خجالت نمیکشد. در همه فراز و نشیب ها استوار است. پاکیزه و متین. دلباخته بگومگوهای کلیشه ای و ظاهرسازی های عقیدتی نیست. بااین که از درون تکانی سخت خورده و درآستانه تجربه در دنیای تازه است؛ اما هرگز از عقل و منطق دور نمی افتد.

گرفتاری و به زندان افتادن حمید، باعث میشود که معصوم در اداره ای شغلی دست و پا کند. برای امرار معاش با دو بچه صغیر. در همان حال وارد دانشکده شده و به تحصیل ادامه میدهد. حمید که پای اعدام است به ابد محکوم میشود. در درگیری بچه های خانواده؛ محمود، برادر معصوم میگوید « ... این جوجه کمونیست خدا نشناس، کثافت حقشه باید اعدامش کنن.» ص ۲۵۵

پدر از جهان می‌رود و برادر چاقوکش و هروئینی نیز مدتی بعد می‌میرد. « هنوز سه ماه از فوت آقاچون نگذشته بود که احمد هم با همان فلاکتی که پروین خانم میگفت به دیار عدم شتافت. جنازه او را رفتگری دریکی از خیابان های پانین شهر یافته بود. علی را برای شناسایی جسد بردند. هرچه سعی کردم خاطره خوبی از او به یاد آورم نشد ... » ص ۲۸۴

تا فریاد انقلاب در سراسر ایران بلند میشود. برادرهای بازاری و تازه به دوران رسیده معصوم به ناگهان یاد خیرات و میرات می‌افتند. برنج و روغن و پول برایشان می‌فرستند. با تملق گویی از مبارزات حمید که زندانبست. « به منزل محمود تلفن زدم ... چی شده یاد ما کردین صدقه فرستادین؟ این حرفها کدومه خواهر صدقه چیه حفته حمید به خاطر دفاع از آزادی و حق با این بی ایمونا در افتاده و زندان رفته ما وظیفه داریم شماها تاج سر ما هستین. حمید افتخار ماس. ولی داداش حمید همون جوجه کمونیسته است که خرابکاره و حقشه که اعدام بشه ... » ص ۲۸۹

پرنوش در صحنه آرائیهای روایتش، از تواناییها و برآزندگیهای برخوردار است که از قدرت تخیل و انسجام فکری او حکایت میکند. تصویرهایش عبرت انگیز است و تکان دهنده. با ظرافتی هوشمندانه نقاب از رخ ریاکاران بازاری و مذهبی جماعت که خدا و خرمارا یکجا میبلعند، برمیدارد. خشونت نهادینه شده را توأم با باطن کریه و ناپاک دغلكاران که «نان به نرخ روز» خوردن، راز موفقیتشان است برمینمایاند. رسواشان میکند.

در مراسم سالگرد پدر درخانه محمود، پدر دکاندار معصوم انقلابی از آب درمیاید و احمد هروئینی شهید راه اسلام و پرچمدار انقلاب معرفی میشود. «عموی احترام سادات که حالا روحانی معروفی شده به خاطر آن چند ماه زندان در نظر همه قهرمانی بود. او ابتدا قدری از مناقب آقاچون صحبت کرد و در تعریف تاریخچه انقلابی خانواده ما گفت ... این خانواده در سال ۴۲ بعد از جریان پونزده خرداد و دستگیری خمینی مجبور به ترک خانه و دیارشان شدند و از قم کوچ کردند. چون امنیتشان در خطر بود. در این راه جوان دادند. پسر برومندشان را سر به نیست کردند. دامادشان هنوز در زندان است و خدا میداند چه شکنجه ها دیده ... با آرنج به پهلوئی احترام سادات زدم و پرسیدم از کی داره حرف میزنه؟ خوب از شوهر تو دیگه! نه منظورم اون جوون که سر به نیست شد و اینهاست ... خوب احمد رومیگه دیگه. احمد ما؟! داشتیم شاخ درمیآوردیم. این مزخرفا درمورد اومدن ما از قم رو کی به آقا گفته؟ ... ما سال چهل اومدیم تهرون ...» ص ۲۹۷

قلب تاریخ یکی از شاهکارهای ملایان است که با استقرار جمهوری اسلامی در ایران، ابعاد گسترده ای به خود گرفت، تا جائیکه جعل و تقلبات به کتب و اسناد تاریخی راه پیدا کرد. به عنوان نمونه:

در واقعه جنگ ایران و روس و صدور حکم جهاد بر علیه روسها از طرف مجتهد تبریز با همدستی دیگر ملایان، گذشته از فقر و فلاکت و ضایعات انسانی، بخش عظیم از مناطق آباد کشور از دست رفت. بعدها با جعل واقعیت از مبارزات همان ملایان و شمشیرکشیدنها و حمله بردن به قلب کفار گزافه هانی نوشتند که عقل آدمی حیران میماند از این همه دروغ و ریا. نمونه دیگر در جدال ملی شدن صنعت نفت است که در این اواخر تاریخ نویسان اسلامی، طوری مسنله را به نفع ملایان برگرداندند که گویا دکتر مصدق و ملت ایران، نقشی در آن نهضت بزرگ نداشتند جز کاشانی و چند طلبه مسجد مروی.

نزدیک به انقلاب حمید از زندان آزاد میشود. اما طولی نمیکشد که توسط کمیته انقلاب دستگیر و اعدام میشود. برادران معصوم که در حکومت اسلامی کیا بیبایی پیدا کرده و در کمیته ها فعالیت شدیدی دارند، برای حفظ بیضه اسلام در فکر تقدیم «سیامک» پسرخواهرشان - که با مجاهدین روابطی دارد - به جلادان حکومت هستند. مادر وسایل خروج فرزندش را به طور قاچاق از ایران فراهم میکند.

نویسنده در پایان از خود میپرسد «اصلا من کی بودم؟ همسر یک خرابکار، یک خائن وطن فروش؟ مادر یک منافق؟ زن یک قهرمان مبارز در راه آزادی؟ یا مادر فداکار و از جان گذشته یک رزمنده آزاد؟ چند بار منو در زندگی به اوج بردند و بعد با سر به زمین زدند ... انگار هر گز من وجود نداشتم. حقی نداشتم. کی برای خودم زندگی کردم؟ کی برای خودم کاری کردم؟ کی حق انتخاب و تصمیم گیری داشتم؟ کی از من پرسیدند تو چی می خواهی؟» ص ۵۲۲.

کتاب با چنین روایت های تلخ و جانگداز به پایان میرسد با دهها معصوم و حمید و سیامک و مسعودهای خاموش و منزوی. و هزاران محمود و احمد و علی؛ زیر سایه جهل و جهالت با تولید مثل کرم وار و زندگی انگلی.

و سرانجام اینکه «سهم من» اثرخانم پرنوش صنیعی بی گفتگو در ردیف بهترین آثار ادبیاتی بعد از انقلاب است با دیدی بسیار قوی و روشن، و واقع بین. ولی از آنجایی که واقعیتها و روابط زندگی هم اندیشان مذهبی خود را بی پروا به تصویر کشیده، نفرت و کینه زن را از وقاحت و دوروییهای سنتگرایان علنی کرده؛ باب میل جو فروشان گندم نما نیست، باب دندان ساده اندیشان بیمایه مکتبها نیست. در ردیف کتابهایی نیست که مورد حمایت اهل ریا قرار گیرد و با جنجال های گیج کننده به چاپهای مکرر برسد.

نا گفته نماند که غلط های فاحش کتاب خواننده را آزار میدهد که امیدوارم در چاپ های بعدی این مشکل برطرف شود. حیف است اثری با چنین روایت های تکان دهنده ویراستاری نشود.